نگاه

حاشیه‌ای بر «گزیده» اشعار «لورکا»

مرده‌اش یافتند به خیابان

مانی سپهری

■ هنرمندان بزرگ، در نسبت با فرهنگ رسمی زمانه‌شان اغلب مرکزگریز، در حاشیه و در اقلیت بوده‌اند. در بسیاری از موارد این در اقلیت بودگی و مرکزگریزی، ریشه در تجربه‌های فردی هنرمند در کودکی دارد و پیوند خوردن این تجربه‌ها با تجربه جمعی که در محیط پیرامون هنرمند در همان دوران کودکی یا بعدتر، پراکنده است. همین تجربه‌هاست که در فرم‌های هنری که هنرمند برمی‌گزیند، نمود می‌یابد و سبک و جهان زیبایی شناختی او را می‌سازد. به بیان دیگر شاید بتوان گفت سبک همان چیزی است که از زخمی سر بازکرده بیرون می‌زند. فدریکو گارسیا لورکا بدون شک یکی از این هنرمندان در اقلیت است؛ هنرمندی که گویا زخم‌هایی هزارساله را در اشعار و نمایشنامه‌هایش با خود حمل می‌کرد؛ زخم‌هایی آمده از اعصار کهن و پیوندخورده با وضعیت فرهنگی و سیاسی روزگاری که لورکا در آن می‌زیست. بیهوده نیست که هسته اصلی شعر لورکا را سوگنامه‌هایی سخت زنانه برمی‌سازد. آن هم نه به صورت سوگ‌سروده‌های یک مرد برای زنی تحت ستم که به صورت صدای زنانه‌ای که خود به مثابه یک سوژه در عمق اشعار و نمایشنامه‌های لورکا رسوخ کرده و زبان مرد شاعر را از آن خود و مردانگی شاعر را به ابژه زبان بدل کرده است و این شاید بیش از هر چیز ریشه‌دار در بیماری‌ای باشد که لورکا را در کودکی خانه‌نشین کرد و او را در جوار زنان قرار داد و عنصر زنانه از همان دوران و به واسطه بیماری در عمق جان شاعر رسوخ کرد و این قرین شد با بیماری و مرگ برادر در همان دوران که شاید این همه نزدیکی مرگ و زنانگی در آثار او با این حادثه هم بی‌ارتباط نباشد گرچه بعدها همه این تجربه‌های فردی به تجربه‌های عمومی پیوند خورد که راز ماندگاری هنر اصیل نیز در همین است. در مقدمه مترجم بر کتاب «غوطه خاطرات، در چشمه خیال» درباره این دوره

غوط خاطرات در چشمه خیال
فدریکو گارسیا لورکا
مترجم: فواد نظیری
نشر: ثالث
چاپ اول: ۱۳۹۱

از زندگی لورکا که به پیوند هرچه بیشترش با هنر منجر شد، می‌خوانیم: «فدریکو نوزاد بود که دچار بیماری شد و تا چهارسالگی قادر به راه رفتن نبود. ضعف پاها باعث شد نتواند پابه‌پای جمع وسیع کودکان فامیل بدود و بازی کند. بیشتر می‌نشست و آهنگ‌های عامیانه را زمزمه می‌کرد. قدرت خیال و حافظه شگفت‌انگیزی داشت و بچه‌ها را با بازی‌ها و نمایش‌های من‌درآوردی سرگرم می‌کرد. مادر با سخت‌کوشی و عشق به او خواندن و نوشتن می‌آموخت و فدریکو عادت کرده بود با قصه‌ها و لالایی‌های مادر و دایه به خواب رود. لورکا چهارساله که بود برادر دوساله‌اش را بر اثر بیماری از دست داد. هرچند پس از آن یک پسر و دو دختر در خانواده‌اش متولد شدند، اما تاثیر آن مرگ از یک سو و عشق ورزیدن به قصه‌ها و آوازهای اندلسی و کتاب‌خوانی‌های مادر از سوی دیگر، جان شاعرانه او را شکل داد. مادر به او ادبیات و موسیقی می‌آموخت و او را همراه خود به کلیسا و تماشای مراسم مذهبی و شبیه‌خوانی می‌برد. فدریکو شیفته جان‌مایه تئاتری چنین مراسمی بود. پدر و مادر گاهی بچه‌ها را به تئاتر می‌بردند و بیستا [مادر لورکا] برایش ابزار آلات خیمه‌شب‌بازی خرید که فدریکو با بازسازی قصه‌هایی که شنیده بود برای بچه‌ها نمایش اجرا می‌کرد. شعر، تئاتر، موسیقی، افسانه و طبیعت عناصری بودند که از کودکی در جان او ریشه کردند و از برآیند آنها لورکای شاعر برآمد... خانواده لورکا در ۱۹۰۹ به غرناطه کوچ کردند و در خانه بزرگ سه اشکوبه ساکن شدند. آنها دلورس خدمتکار سالخورده‌شان را با خود به غرناطه بردند و این زن شریف و باتجربه در آشنایی فدریکو با ترانه‌ها، لالایی‌ها و فرهنگ زبان عامیانه اسپانیا نقشی بسزا داشت.» این گونه بود که زبان غیررسمی و دور از مرکز اسپانیا به واسطه صدایی زنانه به ناخودآگاه لورکا وارد شد و بعدها خود را در اشعار و نمایشنامه‌های او به صورت یک دستگاه زیبایی‌شناختی عیان کرد. بسیاری از شعرهای او گویا لالایی‌ها و زمزمه‌های زنانی زخم‌خورده و داغدار است؛ زنانی در جوار مرگ که مرگ را از صدای خود عبور می‌دهند و آن را با رنگ‌های دیگر... با رنگ‌های متضادی چون عشق و زندگی می‌آمیزند. گرچه بر همه این رنگ‌های متضاد و گاه سرزنده، سایه‌ای از مرگ به عنوان اصلی‌ترین رنگ، افتاده است. سایه‌ای که «عطر لغات شاعر را تاریک می‌کند» و لالایی‌ها و ترانه‌های زنانه را در عبور از حنجره مردانه شاعر، به مویه‌ای بدل می‌کند که شهادت‌دهنده به فاجعه‌ای است: «مرده‌اش یافتند به خیابان/ با دشنه در سینه. / هیچ کس بازش نمی‌شناخت. / چه لرزشی داشت چراغ خیابان! / مادر. / چه لرزشی داشت چراغ کوچک/ به خیابان! / سپیده‌دمان بود. هیچ کس را/ یارای آن نبود که بنگرد به چشمانش، / چشمانی به فراخی گشوده بر هوای سخت. / او مرده مانده بود به خیابان/ با دشنه در سینه، / و هیچ کس بازش نمی‌شناخت.»

گفت‌وگو با فواد نظیری، به مناسبت انتشار ترجمه‌اش از گزیده اشعار «فدریکو گارسیا لورکا»

«لورکا» را اغلب، غلط ترجمه کرده‌اند

علی شروقی

عنوان کتاب - «غوطه خاطرات در چشمه خیال» - را گویا از شعر «ترانه پاییز» که در همین کتاب هم هست برداشته‌اید: «غوطه می‌دهد خاطرات را/ در چشمه خیال.» چرا این عنوان را برای ترجمه گزیده‌اشعار لورکاانتخاب کردید؟

اساسا نام‌گذاری برای انسان‌ها اهمیت ویژه‌ای دارد و این مهم است که پدر و مادرها چه نامی بر نوزادشان بگذارند. کتاب مثل یک انسان زنده است و انتخاب عنوان آن، خاصه در کتاب‌های شعر یا ترجمه شعر کار حساس‌تری است. این نام به نظرم باید بار شاعرانه‌ای داشته باشد، برگرفته از خوداشعار. نمونه زیبایش مجموعه «همچون کوچه‌های بی‌انتها...» ترجمه شاملواست یا عناوین دفترهای «احمدرضا احمدی» که هر یک به گمانم شعر کوتاهی است. من هم از همان دفترهای نخستین خود از تالیف گرفته تا ترجمه شعر، دوست داشته‌ام عنوان کتاب، دلنشین و شاعرانه باشد. برای گزیده اشعار لورکا هم تعابیر گوناگونی را انتخاب و مقایسه کردم و «غوطه خاطرات، در چشمه خیال» را برگزیدم که فکر می‌کنم نشان از جان و جوهره اشعار لورکا دارد. یادم هست این اواخر با احمد پوری عزیز در مورد اسم کتاب مشورت کردم که پسندید و دوستش داشت و خیالم راحت شد.

در مقدمه کتاب نوشته‌اید سعی‌تان این بوده که لحن و زبان ترجمه‌تان از لورکا نزدیک به لحن و زبان ترجمه شاملو باشد. چه ویژگی‌ای در ترجمه شاملو از لورکا هست که شما را بر آن داشت تا آنجا که ممکن است همان لحن و زبان را حفظ کنید و خیلی از آن فاصله نگیرید؟

بله. و تاکید کرده‌ام که این لحن و زبان بوده که مرا در این برگردان برگزیده و این ترجمه هم در واقع حاصل همان حسرت و آرزویی است که در مقدمه کتاب گفته‌ام؛ آرزوی اینکه شاملو همه اشعار لورکا را خود ترجمه می‌کرد. اعتقاد دارم که مترجم شعر اگر تا جایی که امکان‌پذیر است با ذات شعر و جوهره وجودی شاعر دیگر و لحظه شهود شاعر در آفرینش شعر و در حد ایده‌آل‌هایش یکی نشود، نخواهد توانست جان شعر را - تازه با قید تسلط بر واژگان همسنگ - آن‌طور که بایسته است به زبان دیگر انتقال دهد. به یقین من شاملو در لحن و زبان ترجمه‌اش از لورکا به «جان متحد»ی از آن شاعر بزرگ رسیده است که حاصلش شده سرایشی درخشان و ماندگار، در شعر امروز ما. من هم بی‌آنکه قصد تقلید داشته باشم، آشکارا در جذبه و شیفتگی این تاثیر بوده‌ام و حتی آن را گاهی ناخودآگاه به حالتی از احضار روح تعبیر کرده‌ام! به هر حال، شاملو یک شاعر - مترجم درخشان و «مولف» است و نقش شاعر و شعر نیز به گمانم جز این تاثیرگذاری‌ها در حوزه زبان نیست. و بسیار تفاوت است میان تقلید تا تاثیر.

نکته دیگری که در مقدمه به آن اشاره کرده‌اید و برای من جالب بود، این است که نوشته‌اید یک ترجمه انگلیسی از لورکا را با ترجمه شاملو مقایسه کرده‌اید و «نتیجه مقایسه شگفت‌انگیز بوده» است. می‌خواستم اگر ممکن است توضیح بیشتری درباره این مقایسه بدهید.

درست است. آن مقایسه روی نمایشنامه «عروسی خون» و به‌خصوص اشعارش بود، با آن ترجمه‌ای که در مقدمه کتاب مشخصاتش را آورده‌ام و سعی کرده‌ام مقایسه و نتیجه‌گیری‌ام را به طور هندسی، در یک لوزی، با چهار زبان گوناگون در چهار راس آن تحلیل و تبیین کنم. و شگفتی کار نیز در برآیندی است که از تداخل و پیوند و بده بستان این زبان‌ها به دست آمده و حاصلش شده متنی که در فارسی از آن نمایشنامه شاعرانه در اختیار داریم. باید نشست و مقایسه و منصفانه قضاوت کرد که آیا ترجمه آن متن، شاعرانه‌تر، زیباتر و در عین حال دقیق‌تر از این روایتی که شاملو به دست داده، امکان‌پذیر هست. که اگر چنین است، دست مریزاد!

آیا هیچ‌وقت با خود شاملو هم درباره ترجمه‌هایش از لورکا صحبت کرده بودید؟

بله، یک‌بار از استاد در این مورد و نیز میزان پایبندی‌اش به حفظ امانت در انتقال مضامین و اشعار و اینکه چرا ترجمه شعرهای لورکا را بیشتر و گسترده‌تر ادامه ندادند، پرسش کردم. نقل به مضمون گفتند: «فرصت نشد. عاشق مجموعه شاعر در نیویورکم. یک‌بار هم شاه هارلم را ترجمه کردم، درنیامد و راضی نبودم. رها کردم و دیگر فرصت نشد. بعدها ترجیح دادم سه‌گانه عروسی خون، یرما و خانه برناردا آلبا را بازنگری و ترجمه و تکمیل کنم.» اما در مورد ترجمه به‌خصوص شعر و حفظ امانت، تا جایی که یادم مانده، دیدگاه اصلی شاملو بر همان کشف و شهود بود و بازسرایی شعر در زبان مقصد. حتی مثال زد وقتی در حال ترجمه «مرثیه‌های ایگناتسیو سانچز مخیاس» بود، ناخودآگاه و یکباره به خود می‌آید و می‌بیند که بخشی از منظومه دارد آهنگین و موزون از کار درمی‌آید: «در شهر سویل، شهزاده‌ای نبود / که به همسنگی‌اش کند تدبیر / نه دلی همچون او حقیقت‌جوی / نه چو شمشیر او یکی شمشیر /... والخ.» در حالی که اصل شعر در این بخش، چنین نیست. خب، به نظرم می‌شود همین منظومه بلند را امروز هم نشست، واژگان و بار شاعرانه‌اش را مقایسه کرد و دست‌کم به این نتیجه رسید که میزان و هدف در ترجمه شعر چیست و تا کجاست.

به نظرم رسید که در ترجمه شعرهای دفتر «از چکامه‌های کولی»، زبان‌تان خیلی به زبان ترجمه‌های شاملو نزدیک‌تر شده تا شعرهای دیگری که در این کتاب خواندم. برداشت من آیا درست است؟

حقیقت این است که خودم تا الان که شما می‌گویید، اصلا چنین مقایسه و سنجشی نکرده‌ام تا به نتیجه‌ای رسیده باشم اما اگر چنین است، شاید ناخودآگاه به این دلیل بوده که آن مجموعه مربوط به دوره‌ای است که لورکا بر قله شعر خود ایستاده و شاملو نیز درخشان‌ترین ترجمه را از برخی شعرهای این مجموعه، مثل «ترانه ماه، ماه» و «نغمه خوابگرد» به دست داده است.

به ترجمه‌های شاملو نقدهایی هم شده است. مثلا اینکه می‌گویند ترجمه‌های شاملو ترجمه‌هایی آزاد است که به عنوان شعری مستقل که شاملو خود آن را سروده، خواندنی است اما به زبان مبدأ نزدیک نیست. شما این نقد را قبول دارید؟

اگر کاری مورد نقد قرار نگیرد جای تردید است. من هم در مقایسه‌هایم به مواردی برخورده‌ام که می‌توانست تغییر کند یا حتی به قول برخی دوستان به زبان مبدأ نزدیک‌تر شود. خب، بحثی نیست. اما اینکه بگوییم این ترجمه‌ها آزادند و به عنوان شعر خود شاملو خواندنی، من با پوزش در خصوص چنین بینشی تردید دارم. همه‌چیز اینجا نسبی است، نه مطلق. با یک تعبیر کلی «ترجمه آزاد»، بی‌آنکه تعریف و شمایی از آن در مقایسه با مثلا «ترجمه مقید» به دست داده باشیم و نمونه‌هایی را در این دو زمینه، با اصل و با یکدیگر مقایسه، تدقیق و تحلیل کرده باشیم، نه راه به جایی می‌برد و نه حاصلی برای راه پیش‌رو که تکامل و تعالی شعر امروز است، به دست می‌دهد.

اساسا در ترجمه شعر، به ترجمه آزاد معتقد هستید یا ترجمه لفظ به لفظ از یک شعر؟ چون در این‌باره هم همیشه بین مترجمان بحث و اختلاف‌نظر، بسیار بوده است.

اینجا، شاید به تعبیری ریاضی، پای مقایسه‌ای میان منهای بی‌نهایت تا به اضافه بی‌نهایت در میان باشد که من اساسا در ترجمه شعر، به هیچ‌یک از این دو روش اعتقاد ندارم. «ترجمه آزاد»، گاهی و در مواردی، اگر شاعری توانا به دلیلی دوست داشته باشد یا صلاح بداند، می‌تواند محملی باشد برای سرایشی که باز در اینجا نمونه‌اش، شعرهای «مارگوت بیکل» را داریم به ترجمه شاملو و اتفاقا با قید و تاکید بر «ترجمه آزاد». اما این خطر هم هست که این آزادی و بی‌قیدی، توجیهی شود برای سهل‌انگاری یا بی‌بضاعتی برخی مترجمان که یقینا نتیجه درستی دربر نخواهد داشت. از آن‌سو، ترجمه لفظ به لفظ یا واژه به واژه را به‌ویژه در شعر، من درنمی‌یابم. خب کاری ندارد، تمام کلمات هر شعر را از هر زبان می‌ریزیم توی کامپیوتر و از آن طرف یک ترجمه واژه به واژه و امین تحویل می‌گیریم! اما راز اصلی ترجمه شعر به نظرم اینجاست که جدای از شناخت و میزان توان مترجم در گزینش کلمات همسنگ در زبان‌های مبدأ و مقصد که به آموزه‌ها و اندوخته‌های کلامی برمی‌گردد، نخست باید حسی در مترجم به وجود آید که ناشی از ادراک حس شاعر اصلی در لحظه سرایش است، سپس آن حس و «آن» مشترک از راه واژگان مبدأ، فضای شعر را به واژگان زبان مقصد منتقل کرده و شعر در یک بازسرایی دیگر، جاری شده و بر کاغذ سفید بنشیند. آنگاه حاصل این بازآفرینی دیگر چیزی است به کلی متفاوت با مفهوم «ترجمه آزاد یا مقید» به طور مطلق.

نظرتان درباره ترجمه مستقیم و ترجمه از زبانی واسطه چیست و ترجمه از زبان واسطه آیا انتقال لحن و سبک شاعر را دچار اشکال نمی‌کند؟

تردیدی نیست که ترجمه مستقیم از زبان اصلی ایده‌آل است و نسبت به ترجمه از زبان واسطه قابل قیاس نیست. اما من در مقدمه کتاب نظرم را در این‌باره مفصل‌تر نوشته و مثال آورده‌ام و در پرسش‌های قبلی و مقایسه زبان‌های متفاوت در آن لوزی، دیدگاه خودم را بیان کرده‌ام. به هر حال، اگرچه در بسیاری از موارد چاره‌ای نیست، اما انتخاب و تکیه بر یک متن معتبر در زبان دیگر و تلاش در مقایسه اشعار آن متن، با اشعار در زبان اصلی - به هر زحمتی که هست - اگر کار درست انجام شود، می‌تواند تا حدود زیادی به نتیجه‌ای قابل قبول بینجامد. اما این هم هست که طبیعتا به محض برگردان هر واژه از هر متن، چه شعر، چه نثر، لحن و سبک واژه اصلی، حتی در زبان‌های هم‌ریشه و هم‌تبار دستخوش تغییر می‌شود و این تغییر و انتقال در شعر به مراتب حساس‌تر است و این دیگر برمی‌گردد، حتی به ذات هر واژه در بستر زبان خود.

در ترجمه شما گاه به کلمات و معادل‌هایی نامتعارف برخوردم که در فارسی امروز چندان به کار نمی‌روند. مثلا «پاشش» به جای «پاشیدن» در شعر «ترانه کوچک» آنجا که می‌گوید: «بوسه پاشش آب» یا کلمه «چلیک» در شعر «ساعت ستارگان» آنجا که می‌گوید: «سکوت مدور شب، /پیامی /بر چلیک لایتناهی» که ظاهرا «چلیک» نوعی ظرف است. آیا انتخاب این معادل‌ها براساس زبان خود شعر و به اقتضای سبک شاعر بود یا دلیل دیگری داشت؟

این احتمال هست که گاهی به کاربرد کلمات یا معادل‌های نامتعارف بربخوریم و شاید هم حتی در مواردی، اشتباه یا تغییری در انتخاب کلمه رخ داده باشد. اما به گمانم، شاعر - مترجم اگر بخواهد خود را صرفا محدود به واژگان متعارف کند، آنگاه این احتمال هست که از جهاتی دست خود را در انتخاب واژه ببندد و صرفا تابع زبان روزمره شود و از سوی دیگر جسارت آفرینش یا گزینش واژگان مجرد یا ترکیبی تازه را در موارد ضروری از دست بدهد. حالا اتفاقا در این نمونه‌هایی که شما اینجا مثال زدید، خب، می‌شد به جای «پاشش»، همان «پاشیدن» یا «ریزش» یا «تشتی» را به کار برد. اما من در ترکیب با کلمه «بوسه»، بار غنایی «پاشش» را مناسب‌تر دیدم. یا در مثال بعدی، در این بند شاعرانه بسیار ژرف، ناگزیر «چلیک» را تا جایی که یادم می‌آید به‌جای «بشکه» برگزیدم، که به آن انتقال حسی تا جایی که امکان دارد، خدشه‌ای وارد نشود، این نیز طبیعتا، بیشتر به اقتضای رعایت سبک شاعر بوده است.

جاهایی هم نحو عادی جمله‌ها را بر هم زده‌اید اما در جاهایی دیگر، نحو، همان نحو متعارف و معمول و مرسوم است. این تغییر نحو هم بنا به اقتضای ریتم و لحن شعرها و نحو جمله‌ها در خود اشعار بوده؟ برای مثال می‌توانم به شعر «ترانه پاییز» اشاره کنم، آنجا که می‌گوید: «یا آنکه مساله را/ هیچ حلی ممکن نخواهد بود.» به جای مثلا: «حل آن مساله غیرممکن بود.»

در این موارد هم حتی‌المقدور کوشیده‌ام نحو جمله‌ها تابع لحن و ریتم و ضرباهنگ شعرها، به‌ویژه در متن اصلی باشد. به یاد ندارم، بی‌دلیل جایی لحن را عوض کرده باشم، مگر اینکه این تغییر، به نظر خودم، به قوام بیشتر شعر کمک کرده باشد.

با توجه به اینکه پیش از این شعرهای دیگری هم از شاعران اسپانیایی‌زبان نظیر پابلو نرودا و اکتاویو پاز ترجمه کرده‌اید، به نظرتان سبک شعرهای لورکا در قیاس با آن شاعران دیگر چه وجوه مشترک و تفاوتی داشت؟

این پرسش بسیار خوبی است، از این جهت که به نظر من می‌تواند موضوع یک رساله و مطالعه تطبیقی باشد، در وجوه مشترک و نیز متفاوت شاعرانی که نام بردید. هریک از این شاعران در عین حال که خود به تنهایی به منزله قله‌ای رفیع از شعر قرن بیستم‌اند، اما دست‌به‌دست و در کنار هم سلسله‌جبال شکوهمند و شگفت‌انگیزی از شعر جهان را تشکیل داده‌اند. بستر زبان مشترک آنها، اسپانیولی، به‌رغم جدا بودن زادبوم‌های هر کدام، گویی از آنان برادرانی توامان در خانه‌ای یگانه ساخته است. تحولات تاریخی و اجتماعی جهان در نیمه اول قرن و جنگ داخلی اسپانیا، آنها را با هدف مشترک مبارزه برای آزادی و عدالت‌خواهی، مستقیم و غیرمستقیم گرد هم آورد و حتی قتل لورکا بر آنها تاثیر سنگین و همیشگی برجا گذاشت. در حس و فضا و حال و هوای اشعار آنها و همچنین شاعر دیگری مثل رافائل آلبرتی، وجوه مشترک بسیار زیاد است. دوستی‌ها و بده‌بستان‌های فکری و زبانی‌شان با هم، بر سترگی اشعارشان، نقش چشمگیری داشته است. و چیزی که بسیار جالب است، مشخصا تاثیر دو شاعر بزرگ نسل قبل بر آنهاست. یکی آنتونیو ماچادو از اسپانیا که معلم و مراد لورکا بود و دیگری گابریلا میسترال، بانوی بزرگ شعر شیلی و جهان، که نرودا در مدرسه تحت مدیریت و به کشف او چشم بر جهان شعر گشود. تاثیرپذیری نرودا از آموزگار خود، مقوله‌ای روشن و جذاب است که من کوشیده‌ام به سهم خود، در گزینه شعرهای گابریلا میسترال: «شب زنبیل سیاهی‌ست» تا جایی که توانسته‌ام آن را بازتاب دهم. باز طرفه آنکه شعر شاعر بزرگی مثل ادیسه ئوس الیتیس، برنده نوبل ادبیات ۱۹۷۹، که مترجم لورکا و برشت به یونانی است، با اشعار لورکا، نرودا، پاز و... وجوه مشترک بسیار دارد که من این شاعر را هم با مجموعه «پنجره‌هایی به فصل پنجم سال»، به قصد نشان دادن این وجوه مشترک و ناب و تاثیرگذاری و تاثیرپذیری‌های شگفت‌انگیز، در بخشی از تحولات شعر جهان معرفی کرده‌ام.

نظرتان درباره ترجمه‌های شاملو از اوکتاویو پاز چیست؟ آیا در ترجمه شعرهای اوکتاویو پاز هم زبان ترجمه شاملو را مد نظر داشتید؟

من ترجمه شاملو را از اوکتاویو پاز دوست دارم. البته این ترجمه را مشترکا با آقای حسن فیاد انجام داده‌اند. اما زمانی که من شعرهای مجموعه «سمندر» را کار می‌کردم، اصلا نمی‌دانستم که شاملو نیز روی شعرهای پاز کار کرده یا کار می‌کند. مجموعه ترجمه من سال ۱۳۷۳ منتشر شد و شعرهای پاز به ترجمه شاملو در چاپ گسترش‌یافته «همچون کوچه بی‌انتها» در سال ۱۳۷۴ به چاپ رسید. این شعرها و بسیاری از اشعار شاعران دیگر در چاپ اول کتاب (۱۳۵۲) وجود نداشت. باری، چاپ جدید را که گرفتم، دلم مثل سیروسرکه می‌جوشید. نشستم به خوانش و مقایسه شعرهایی که مشترک بود. شادی و آرامشی که به من دست داد، دست‌کم این بود که خیالم راحت شد، در حد خود، بر سر سفره استاد، نان‌پیچه حرام نکرده‌ام! اما این را هم اینجا بگویم که من هنوز ترجمه زنده‌یاد احمد میرعلایی را از «سنگ آفتاب» بر همه ترجمه‌های پاز ترجیح می‌دهم.

در مقدمه کتاب، به ترجمه یدالله رویایی و بیژن الهی و «چند اهل قلم دیگر» از شعرهای لورکا هم اشاره‌ای کرده‌اید. آن ترجمه‌ها آیا قبل از ترجمه‌های شاملو چاپ شده؟ آنها را در قیاس با ترجمه‌های شاملو چطور می‌بینید؟

اگر اشتباه نکنم آن ترجمه‌ها در قالب کتاب، سال ۴۷ منتشر شده و کتاب شاملو در سال ۵۲، حال اگر شعرها به طور پراکنده در نشریات آن روزها منتشر شده بوده‌اند، من خبر ندارم. به نظر من امتیاز و ارزش اصلی آن مجموعه چندنفره، در ویرایش و گزارش نهایی اشعار به کوشش بیژن الهی است. من بیشتر شعرهای مشترک آنها را قدیم‌ها با متن اصلی مقایسه کرده‌ام. با در نظر گرفتن وجوه مختلف، به نظر من ترجمه شاملو صمیمانه‌تر و به جان کلام و ذات شعر لورکا نزدیک‌تر است.

در ایران بیشتر وجه سیاسی شخصیت لورکا پررنگ است. در حالی که من چند سال پیش از یک روزنامه‌نگار اسپانیایی شنیدم که گفت لورکا امروزه در اسپانیا و بین جوانان آنجا از وجهی متفاوت و غیرسیاسی مورد توجه است. به نظرتان کدام نگاه به لورکا به جوهره اصلی شعر او نزدیک‌تر است و خود شما به او از چه زاویه‌ای نگاه می‌کنید؟

آن روزنامه‌نگار درست گفته است. این موضوع در مورد پابلو نرودا هم به‌گونه‌ای پررنگ‌تر صدق می‌کند. خب، این شاعران، همپای شاعران نامدار دیگری در جهان، شور و دغدغه اجتماعی، سیاسی و آرمانخواهی داشته‌اند. در آن سال‌هایی هم که در ایران معرفی و مطرح می‌شدند، بیشتر بر همان وجه سیاسی، اجتماعی و البته بسیار ارزشمند آنان تمرکز می‌شد. گیرم، وجه سیاسی در شعر لورکا، بیشتر مویه و مرثیه بر انهدام و زوال انسان بود، در مقایسه با بیانیه‌های صریح سیاسی - شاعرانه نرودا، مثل «سرود اعتراض» یا «اسپانیا در قلب ما» و «انگیزه نیکسون‌کشی»، در چارچوب ایدئولوژی مشخص. امروزه نگاه به شعر لورکا، بیشتر معطوف بر جوهره اصلی و ناب شعر است تا تمایل به تفسیر سیاسی از شعرهای او و در مورد نرودا نیز خوشبختانه در ایران، شناخت این شاعر بی‌بدیل اشعار عاشقانه و حتی انتزاعی ناب و عمیقا انسانی آغاز شده و داریم رسیدن به ریشه‌ها و جان و جوهر شعرهای او و دیگران را تمرین می‌کنیم.

در مقدمه به ترجمه‌های دیگری هم که بعد از ترجمه شاملو از شعرهای لورکا منتشر شده اشاره‌ای کرده‌اید و گفته‌اید جز یکی، دو مورد بقیه، ترجمه‌های خوبی نیستند. اشکال عمده آن ترجمه‌ها به نظرتان چیست؟

اشکال عمده برخی از آنها این است که در بسیاری موارد پر از کژفهمی و غلط‌اند! یک‌بار با احمد پوری عزیز در همین باب صحبت می‌کردیم، گفت من دیگر در این موارد بی‌خیال شده‌ام. جماعت خودشان تشخیص می‌دهند. و جالب این است که مترجمی را نام برد که حتی زحمت نکشیده کلمات را کمی جابه‌جا کند بلکه عین ترجمه او را از شعری، در کتابی به نام خود به چاپ رسانده! یک‌بار هم مترجم دیگری در مصاحبه‌ای کار را رسما به توهین و هتاکی کشانده بود. در مقدمه «بانوی اقیانوس و صد غزل عاشقانه» نرودا بی‌آنکه نام ببرم، پنبه‌اش را زدم. پوری گفت گمان نمی‌کنم تا این حد فهیم باشد که بفهمد!

کلا وضعیت ترجمه شعر را در سال‌های اخیر نسبت به دهه‌های پیش چطور می‌بینید؟

امروز عرصه ترجمه شعر بسیار گسترده‌تر از گذشته‌ها شده است. بسیاری از شاعران جوان به زبان‌های زنده دنیا آشنا یا مسلطند و شاعران گوناگونی را از گوشه و کنار جهان ترجمه و معرفی می‌کنند. و این البته نمودش در فضای اینترنتی و غیرمکتوب بیشتر است تا چاپ مجموعه‌ها به شکل کتاب. اما آنچه مهم است و باید بر آن تاکید کرد ضرورت قطعی شناخت زبان فارسی و ظرفیت‌ها و امکانات وسیع آن به‌ویژه در زمینه شعر و ادبیات است. این میدانی فراخ و بی‌انتها و تابناک است که به میانداری شاعر - مترجمانی فرهیخته و باسواد و بی‌عقده، مثل پوری و موسا اسوار و حسین معصومی همدانی و دیگرانی از نسل میانه و به پشتوانه بزرگان دیروز و همراهی خیل شاعران جوان، می‌تواند نویدبخش تحول و بالندگی در شعر امروز ما باشد.

ترجمه شاملو را از اوکتاویو پاز دوست دارم. وقتی شعرهای پاز را کار می‌کردم، نمی‌دانستم شاملو روی شعرهایش کار کرده. ترجمه من سال ۱۳۷۳ و «همچون کوچه بی‌انتها»ی شاملو سال ۱۳۷۴ چاپ شد. نشستم به مقایسه شعرهای مشترک. خیالم راحت شد که در حد خود بر سر سفره استاد، نان‌پیچه حرام نکرده‌ام! اما هنوز ترجمه احمد میرعلایی را بر همه ترجمه‌های پاز ترجیح می‌دهم

عکس: امیر جدیدی، شرق

از اشعار فدریکو گارسیا لورکا، ترجمه‌های زیادی منتشر شده اما بسیاری معتقدند که این ترجمه‌ها همه در سایه ترجمه‌های احمد شاملو مانده‌اند؛ ترجمه‌هایی که به ویژه شنیدن‌شان با صدای خود شاملو آنها را در ذهن مخاطبان شعر، به خاطره‌ای از یادنرفتنی بدل کرده است. «غوطه خاطرات، در چشمه خیال»، ترجمه فواد نظیری، تازه‌ترین ترجمه‌ای است که از اشعار لورکا منتشر شده است. نظیری اما همان‌طور که در مقدمه این کتاب تاکید کرده، اشعاری از لورکا را برای ترجمه انتخاب کرده که توسط شاملو ترجمه نشده است، چرا که به گواه آنچه در مقدمه نوشته، معتقد است که شاملو حق مطلب را در ترجمه آن اشعار ادا کرده است. نظیری معتقد است جز ترجمه شاملو و چند ترجمه دیگر، بیشتر ترجمه‌های فارسی از اشعار لورکا، «پر از کژفهمی و غلط‌اند.» از فواد نظیری پیش از این مجموعه شعرهای «در پناه تجیر آبی عشق» و «روزنه‌های خزانی» و ترجمه‌هایی از شعر و ادبیات جهان، از جمله «سمندر» اوکتاویو پاز و «رومئو و ژولیت» شکسپیر و آثاری نیز برای کودکان و نوجوانان، منتشر شده است. آنچه می‌خوانید گفت‌وگویی است با او درباره ترجمه گزیده‌اشعار لورکا که اخیرا توسط نشر ثالث منتشر شده است.

پاورقی

خواب آشفته دایی‌جان - ۴

به دنبال دو، سه تا روشنفکر مردمی

احمد غلامی

■ من، حبیب‌اللهی و کاسکو برای پیدا کردن دو، سه تا روشنفکر مردمی برای شرکت در جلسات سیاسی دایی‌جان راه افتادیم. هرچقدر به حبیب‌اللهی گفتم، این پرنده بیچاره را با خودت نیاور به گوشش فرو نرفت که نرفت. کاسکو اولش از گرما بی‌تابی می‌کرد، اما وقتی در چند خیابان گردش کرد، حالش جا آمد و از شادی جیغ و داد راه انداخت. حبیب‌اللهی هم هرازگاهی قفس را بالا می‌آورد و می‌گفت: «خوش می‌گذره عزیزم؟» سراغ چند رفیق قدیمی رفتیم که اهل سیاست بودند. اما تقریبا همه‌شان ماست‌ها را کیسه کرده بودند. یکی از آنها توی یکی از کوچه‌های منیریه زندگی می‌کرد. وقتی سرکوچه‌شان از ماشین پیاده شدیم، چند نفر جلویمان را گرفتند، جوان و قلچماق بودند. اول جا خوردیم. بعد یکی از آنها گفت: «حاجی حرف هم میزنه؟» منظورش کاسکو بود. حبیب‌اللهی گفت: «چند کلمه‌ای بلده.» یکی دیگر که سبیل تیزی داشت گفت: «ای‌والله، چی می‌گه؟» حبیب‌اللهی گفت: «سلام کن به آقایون.» کاسکو از این طرف قفس به آن طرف پرید و انگار وحشت کرده باشد گفت: «بزن دو...» آدم‌های دور قفس زدند زیر خنده. آن یکی که سبیل‌های تیزی داشت، زد پشت رفیقش که قامتی لاغر و لرزان داشت و گفت: «عباد با توئه.» عباد آب دماغش را با انگشت شست و سبابه گرفت و گفت: «بابا ما خیلی وقته خلاصیم.» همه‌شان خندیدند. بعد گفت: «داداش این حیوون‌رو چند می‌فروشی؟» حبیب‌اللهی گفت: «فروشی نیست.» مرد گفت: «خوش‌مرام پس واسه چی مارو گذاشتی سرکار؟» رفیقش گفت: «بیا بابا پرنده به چه دردت می‌خوره...» من پیچیدم توی کوچه، حبیب‌اللهی گفت: «اینا هم سیاسی بودن، هم مردمی.» زنگ در خانه غیاثی را زدم. سال‌ها توی دانشگاه با هم بودیم. از بروبچه‌های دو آتیشه چپ

بود. توی رستوران دانشگاه غذا نمی‌خورد، سروکله‌اش را می‌زدی توی قهوه‌خونه‌های شوش و راه‌آهن پلاس بود. می‌گفت: «اونجاست که درد کارگر جماعت را می‌فهمی.» مدت‌ها بود او را ندیده بودم. زنگ زدم، کسی جواب نداد. اما صدایی از توی حیاط می‌آمد. انگار داد و فریاد زنی بود. دوباره زنگ زدم و بعد از آن صدای زن آمد: «پدر... حداقل در این سگدونی رو باز کن.» با صدای باز شدن در، کله مردی با سبیل‌های آویزان تا روی لب ظاهر شد. غیاثی بود. گفتم: «غیاثی منم، رضا لیاقت.» گفت: «رفیق اینجا چکار می‌کنی، از جونت سیر شدی؟» به زنش اشاره کرد. گفتم: «می‌تونم بیام تو؟» غیاثی دستش را که به ستون در تکیه داده بود برداشت و گفت: «بفرمایید، بفرمایید.» زن از توی ایوان فریاد زد: «خودش زیادیه مهمون هم دعوت می‌کنه.» غیاثی رو به حبیب‌اللهی که قفس در دست، خشکش زده بود، گفت: «به دل نگیرید، یه کم تندمزاجه.» حبیب‌اللهی گفت: «دقیقا یه کم.» بعد هر سه خندیدیم. کاسه، قابلمه، کفگیر و سینی مسی وسط حیاط پخش و پلا بود. روی نیمکت چوبی کنار حوض نشستم. غیاثی گفت: «جنگه دیگه.» زن چاق و کوتاه قامتی با سینی چای در دست آمد و سینی را روی تخت گذاشت. بعد چشم‌غره‌ای به کا